

رنالیسم انتقادی؛ نقدی بر رنالیسم تجربی

حسین جعفری موحد^۱

چکیده

در طول دهه‌های اخیر، جنبش فلسفی بریتانیایی که با عنوان رنالیسم انتقادی شناخته شده است، تردیدهایی را درباره فلسفه علوم اجتماعی ایجاد کرده است. رنالیسم انتقادی سعی در تلفیق پارادایم‌ها داشته و به دنبال تعریف جدیدی از واقعیت، معرفت و پژوهش است. هدف این مقاله این است که ضمن بررسی مبانی هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی دو پارادایم رنالیسم تجربی و رنالیسم انتقادی، تقابل‌های این دو پارادایم را نمایان سازد؛ لذا این نوشتار با بررسی ادعاهای اصلی رنالیسم تجربی در حوزه‌های سه‌گانه فوق، به نقد این دیدگاه‌ها از منظر رنالیسم انتقادی، البته با تأکید بر آراء و نظریات روی‌باسکار خواهد پرداخت.

واژگان کلیدی: رنالیسم انتقادی، رنالیسم تجربی، روی‌باسکار

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

علوم اجتماعی از ابتدای شکل گیری آن در اوایل قرن نوزدهم تاکنون، همواره درگیر مناقشه‌های فلسفی و مجادله‌های روشی - نظری متعددی بوده است. بر این اساس، در طول دهه‌های اخیر، بخش مهمی از تلاش‌های دانشمندان علوم اجتماعی صرف مدیریت کردن «جنگ‌های پارادایمی»^۱ مانند جدال بین رویکردهای اثباتی و غیر اثباتی، روش‌های کمی و کیفی، اصالت بخشی به عین یا ذهن، فردگرایی یا جمع گرایی و مانند آن شده است. رودرویی دو پارادایم اثباتی و تفسیری که یکی قائل به اصالت عین و دیگری به اصالت ذهن معتقد است، باعث شد عده ای با چشم پوشی از تقابل‌های نظری و روشی بین دو پارادایم اثباتی و تفسیری به ایجاد پارادایم جدیدی با عنوان رئالیسم انتقادی همت بگمارند. رویکرد رئالیسم انتقادی که توسط افرادی چون روی باسکار،^۲ آندرو کالیر،^۳ تونی لائوسون،^۴ تد بنتون،^۵ آندروسایر^۶ و یان کرایب^۷ در برابر منازعات پوزیتیویستی از یک سو و جریان‌های نوکانتی (ایدئالیسم استعلایی) از سوی دیگر شکل گرفت، در صدد است با تلفیق برخی از گزاره‌های فلسفی پارادایم‌های مورد اشاره، نگاه نوینی به مقوله‌هایی مانند انسان، واقعیت و جهان داشته باشد.

تعریف مفاهیم

از آنجا که هدف اصلی این مقاله نقد عناصر اصلی پارادایم اثباتی شامل هستی‌شناسی،^۸ معرفت‌شناسی^۹ و روش‌شناسی^{۱۰} از منظر رئالیسم انتقادی^{۱۱} است، تعریف هر یک از این عناصر ضرورتی اجتناب ناپذیر است.

-
1. The Paradigm Wars
 2. Roy Bhaskar
 3. Andrew Collier
 4. Tony Lawson
 5. Ted Benton
 6. Andrew Sayer
 7. Ian Craib
 8. Ontology
 9. epistemology
 10. methodology
 11. Critical Realism

هستی‌شناسی: این عنصر، مرتبط با مفاهیم وجود و هستی است. هستی‌شناسی پاسخ به این سؤال است که معتقدیم چه چیزی وجود دارد؟ برای مثال در رابطه با جامعه‌شناسی، یک سؤال هستی‌شناسی می‌تواند این سؤال باشد که واقعاً موضوع جامعه‌شناسی چیست؟ (ایمان، ۱۳۹۱: ۵۳)

معرفت‌شناسی؛ مفهومی است مرتبط با دانایی‌هایی که ادعا می‌کنیم درباره جهان اجتماعی می‌دانیم. به سخن دیگر، ما برای آنچه که اعتقاد داریم وجود دارد (هستی‌شناسی) از چه گزاره یا مورد اثبات شده‌ای برای تصدیق آن استفاده می‌کنیم که برای خودمان و دیگران قابل قبول باشد. برای مثال، ممکن است ادعا کنیم که آنچه مشاهده می‌کنیم، اعتقاد داریم یا تجربه هر چیزی برای اعتقاد بر آن کافی است. برعکس، این ایده نیز ممکن است؛ یعنی عده‌ای چیزی را قبول می‌کنند که اعتقاد دارند. در این مورد، اصالت اعتقاد و ایمان، به جای مشاهده و تجربه، ادله تصدیق وجود است. (ایمان، ۱۳۹۱: ۵۴)

روش‌شناسی، مربوط به منطق تحقیق اجتماعی است. به عبارتی، روش‌شناسی درگیر این سؤال است که چگونه معرفت و دانش خود را اعتباریابی می‌کنیم. (ایمان، ۱۳۹۱: ۵۴)

اکنون که تعریفی اجمالی از عناصر سه‌گانه فوق ارائه کردیم، برای روشن شدن بحث لازم است در ابتدا موضع پارادایم رئالیسم تجربی درباره هر یک از عناصر مذکور را مشخص کنیم. سپس به نقد ارائه شده از سوی روی باسکار، پایه‌گذار رویکرد رئالیسم انتقادی، بر رویکرد رئالیسم تجربی به عنوان هدف اصلی مقاله بپردازیم.

الف. هستی‌شناسی

بر اساس هستی‌شناسی رئالیسم تجربی، جهان دارای نظم و متشکل از رویدادهای قابل مشاهده، مجزا و ذره‌ای است. این نظم را می‌توان به وسیله گزاره‌های کلی و وجود ارتباطات ثابت بین رویدادها نشان داد. تنها آنچه مشاهده پذیر بوده و قابل تجربه حسی باشد، واقعی بوده و لذا پرداختن به آنها ارزش علمی دارد. فعالیت انسانی به عنوان یک رفتار قابل مشاهده که در یک شرایط مادی و قابل مشاهده اتفاق می‌افتد، قابل درک است. از منظر این رهیافت، واقعیت اجتماعی یک رابطه علی پیچیده بین وقایع است که به مثابه ترکیبی از روابط بین متغیرها توصیف می‌شود. علل رفتار انسانی، بیرون از انسان در نظر گرفته می‌شوند. (بلیکی، ۱۳۹۱: ۱۹۲ و ۱۹۳)

دانشمندانی مانند دیوید هیوم،^۱ آگوست کنت^۲ و دورکیم^۳ را می‌توان از چهره‌های شاخص رئالیسم تجربی دانست. از نظر هیوم، سؤالاتی همچون «ماهیت واقعیت چیست؟» بی‌معنا هستند؛ زیرا بر حسب اقسام رابطه‌ای که ما قادر به درک و تشخیص آن در تجربه خود و در ریاضیات هستیم، هیچ یک از این نوع سؤالات را نمی‌توان فهمید. توضیح آنکه از نظر او تنها کلمات و تصورات معنادار، یا تأثرات حسی اند و یا مفاهیم ریاضی. تأثرات حسی معنا دارند؛ زیرا می‌توان آنها را به وسیله تجربه و مشاهده مورد آزمایش قرار داد. مفاهیم ریاضی معنادار هستند؛ زیرا روابط میان ایده‌هایی را بیان می‌کنند که می‌توانیم به طور شهودی ببینیم که حقیقی و یقینی اند. هیچ مفهوم دیگری نمی‌تواند بامعنا باشد؛ زیرا هیچ راهی برای آزمودن اعتبار آن نداریم.^۴ (پاپکین و استرول، ۱۳۶۷: ۱۸۹ و ۱۹۰) یعنی بر اساس هستی‌شناسی رئالیسم تجربی، هرچیز متعلق به عالم ورای تجربه نفی می‌شود. بنابراین هر پرسشی راجع به آن، نامعقول و کوشش برای پاسخ به آنها بیهوده خواهد بود. هیوم تا آنجا پیش می‌رود که این مباحث را توهم و سفسطه می‌خواند. (همان، ۱۳۶۷: ۱۹۰)

از نتایج این نفی و انکار، می‌توان به اتفاقی که برای مفهوم جوهر افتاده است، اشاره کرد که اصل اساسی در تبیین‌های ماوراء طبیعی به شمار می‌رود. از نظر هیوم، مفهوم جوهر، صرف نظر از جسمانی یا الهی و روحانی بودن آن، کاملاً نامعقول است؛ چون به وسیله هیچ یک از حواس به دست نیامده و با مفاهیم ریاضی سختیتی ندارد. پس چون راهی برای تجربه آن نداریم، در نتیجه کاملاً نامعقول است. (همان، ۱۳۶۷: ۱۹۰ و ۱۹۱) بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که از دیدگاه رئالیسم تجربی، نحوه ظهور اشیاء در حواس انسان، مطابق با نحوه وقوع آنها در خارج است. این ادعا به این معناست که معرفت حسی انسان کاملاً منطبق با عالم واقع است و هر شناختی که از اشیاء از طریق حواس به دست می‌آید، در عالم واقع هم به همان صورت وجود دارد. در واقع، معرفت از دیدگاه طرفداران این رویکرد، صرفاً توصیف تحت اللفظی جهان واقع است. یعنی هر جزئی از معرفت حسی، نشان دهنده و انعکاس جزء و یا بخشی از عالم واقع است. این تناظر و هماهنگی دقیق و جزء به جزء معرفت با عالم خارج، می‌طلبد که معرفت صرفاً به جنبه انعقالی ذهن بشر مربوط باشد نه به جنبه خلاقیت آن. یعنی اینکه در این رویکرد، معرفت کاملاً

1. David Hume
2. Auguste Comte
3. Émile Durkheim

۴. این همان مغالطه معرفتی است که از نظر باسکار پوزیتویست‌های منطقی دچار آن شده‌اند. در ادامه مقاله به این مبحث پرداخته خواهد شد.

انعکاس عالم واقع است و هیچ عنصری ذهنی در آن دخالت ندارد و خلاقیت ذهن بشری در آن نقشی نداشته است. به بیانی دیگر، در این پارادایم، معرفت محصول عملیات کشف است نه آفرینش. ذهن بشر هم گزارشگری بی طرف از عالم خارج است. همچنین امور مربوط به فاعل شناسایی از قبیل زمینه اجتماعی و سیاسی که در آن قرار گرفته است و پیش داورها و پیش فهم هایش در معرفت او تأثیر نمی گذارند. او بر فراز همه این امور می ایستد و به معرفتی قابل اطمینان و عینی از عالم دست می یابد. (نک: وستفال، ۱۳۷۹: ۲۵۱ و ۲۵۲)

به عقیده باسکار، هستی شناسی رئالیسم تجربی موضعی تقلیل گرایانه دارد؛ زیرا هم سطوح متعدد واقعیت را به سطح رویدادهای علی و هم سطوح متعدد معرفت را به یک سطح (تجربه) تقلیل داده است. بنابراین، این نوع رئالیسم درگیر نوعی فعلیت گرایی است. حال آنکه نفس واقعیت بسیار بیشتر از معرفت ما به آن است. علاوه بر این مسئله، یعنی پیچیدگی و لایه لایه بودن واقعیت، ذهن آدمی نیز بر خلاف تلقی پوزیتویست ها، همچون یک آئینه ساده و روشن و لوح سفید نیست. بنابراین نمی توان به تناظر نعل به نعل مؤلفه های ذهن (و زبان) با واقعیت باور داشت؛ زیرا هم معرفت امری تاریخی است که در متن اجتماع محقق می شود و هم ذهن همچون کَشکولی خالی و بدون پیش فرض نیست. باسکار نتیجه نادیده گرفتن این موارد را «مغالطه ای معرفتی» دانسته است که واقعیت را مساوی با تجربه گرایی لحاظ می کند. در واقع، خلط بین متعلق لازم و متعلق متعدی معرفت باعث ایجاد مغالطه معرفتی مورد نظر باسکار شده است. متعلق لازم معرفت به قلمرو «آنچه وجود دارد»؛ یعنی اشیاء و پدیده های موجود خارجی تعلق دارد. اما متعلق متعدی به قلمرو «آنچه که می دانیم» یعنی معلومات ما مربوط می شود. هرگاه مسائل مربوط به هستی را به مسائل مربوط به معلوماتمان تحویل و تقلیل دهیم، در دام چنین مغالطه ای گرفتار خواهیم شد. به عبارت دیگر، ما نمی توانیم قلمرو هستی را به قلمروی معلومات خود تقلیل دهیم؛ واقعیت و هستی بسیار گسترده تر و پیچیده تر از معرفت ماست و تنها چیزهایی که ما به آنها معرفت داریم وجود ندارند. یکی دانستن هستی با معرفت؛ یعنی آنچه که هست با آنچه که می دانیم، یک نوع مغالطه معرفتی است. از نظر باسکار، رئالیست های تجربی دچار این مغالطه شده اند. از نظر این

نوع رئالیسم که هسته اصلی آن اصل تحقیق‌پذیری^۱ است، تنها گزاره‌هایی معنا دارند که قابل اثبات تجربی‌اند. (باسکار، ۱۹۷۵: ۲۸ - ۳۰)

بر اساس پارادایم رئالیسم انتقادی، معرفت معتبر به جهان خارج، فقط از راه تأملات انتقادی بر تجربه‌هایی به دست می‌آید که از جهان داریم. به عبارت دیگر، با اینکه تجربه‌های حسی زیادی از این جهان داریم، اما فقط باید به کمک تأملات انتقادی، تجربه‌های معتبر را از بقیه جدا کنیم و از این راه به معرفت معتبری برسیم. ذهن به اشیاء فی‌نفسه، یعنی به اشیاء‌آنگونه که در واقع هستند دسترسی ندارد؛ زیرا هر چه می‌یابد، با صورت‌های خاصی همراه است. ذهن در فرایند ادراک دخل و تصرف می‌کند و این دخل و تصرف ذهن ناشی از اجتماع است؛ از اینرو معرفت بُعدی اجتماعی می‌یابد. (باسکار، ۱۹۷۵: ۳۷)

سیستم بسته و سیستم باز

بر اساس هستی‌شناسی رئالیسم تجربی، جهان از رخداد‌های مجزا تشکیل شده است و قانون بیانگر توالی‌هایی است که همیشه و همه‌جا میان این رخدادها برقرار است. در واقع، پارادایم تجربه‌گرا معتقد است ما تنها می‌توانیم پدیده‌ها را بشناسیم و نه ذات چیزها را. علاوه بر این، دانش ما فقط به روابط تعاقبی بین رخدادها تعلق می‌گیرد. (باسکار، ۱۹۷۵: ۵۳) سپس از این مفروضات و با توجه به اینکه معرفت داشتن، به طور کلی ممکن است، نتیجه می‌گیرد که رابطه بین این رخداد‌های مجزا باید دائمی باشد. به این معنا که در هر زمان و در هر مکان، قانون «الف‌آنگاه‌ب» صادق بوده و کار می‌کند. به عبارت دیگر، از این منظر، قوانین بالفعل هستند. طبق این فرض تجربه‌گرایی، که به فعلیت‌گرایی معطوف است، توالی رخدادها امری ثابت، دائمی و یک قاعده همیشگی است. اعتقاد به این فرض به جبرگرایی منجر می‌شود؛ یعنی پشت‌ایده «بالفعل بودن قوانین علی»، این ایده است که «حال، گران‌بار از آینده است»؛ یعنی به محض آنکه قوانین این حرکت جبرگرایانه کشف شود، هیچ امر غیرقطعی‌ای برای علم باقی نخواهد ماند و آینده نیز درست مانند گذشته، به وضوح پیش چشم علم حاضر خواهد بود؛ یعنی آینده مانند گذشته است. (باسکار، ۱۹۷۵: ۶۰ - ۶۵) رئالیسم

انتقادی، این نوع نگاه را اعتقاد به «سیستم بسته»^۱ می‌داند که فقط در محدوده آزمایشگاه‌ها شاید بتوان آن را محقق ساخت. البته اگر در شرایط واقعی طبیعت، این نوع سیستم بتواند برقرار باشد، مفروضات تجربه‌گرایان که پیش از این بیان شد، موجه خواهند بود. اما از نظر پارادایم رئالیسم انتقادی، جهان، سیستمی باز است که از تجارب ما ساخته نشده است؛ بلکه شامل اموری است که دارای نیرو، قابلیت و گرایش به انجام کارهایی هستند که البته ممکن است هیچگاه به صورت بالفعل، آن کارها را انجام ندهند. از این منظر، جهان، جهان رخدادهای بالفعل نیست، بلکه جهان اشیاء است؛ اشیائی که دارای ساختار درونی پیچیده‌ای هستند و ویژگی‌هایی دارند که آنها را قابل علت بودن می‌کند. به عبارت دیگر، از آنجا که توانایی ایجاد تغییر در خود یا چیزهای دیگر را دارند، دارای توان‌های علی هستند. (باسکار، ۱۹۷۵: ۶۸)

سیستم باز بودن جهان به این معناست که در جهان، مکانیزم‌های مختلفی به طور همزمان در حال کار هستند که ما لزوماً از تمام آنها اطلاع نداریم. این مکانیزم‌ها ممکن است در کار یکدیگر مداخله کرده و مانع از بالفعل شدن گرایش‌های یکدیگر شوند و یا پس از بالفعل شدن گرایش‌ها، اثر فعالیت یکدیگر را خنثی کنند و نهایتاً آنچه که رخدادهای بالفعل و مشاهده شده جهان را می‌سازد، برآیند تداخل گرایش‌های مختلف و مکانیزم‌های مختلف است. (توحیدی نسب و فروزنده، ۱۳۹۲: ۱۲۹)

از منظر رویکرد رئالیسم انتقادی، واقعیت دارای سه لایه است: ۱. لایه تجربی، ۲. لایه بالفعل، ۳. لایه واقعی. در لایه تجربی، پدیده‌های قابل مشاهده قرار دارند و در لایه بالفعل، روابط بین پدیده‌ها و رخدادها (چه روابط مشاهده پذیر و چه روابط مشاهده ناپذیر) شکل می‌گیرد و لایه واقعی هم از ساختارها و نظاماتی که این رویدادها و روابط را ایجاد می‌کند تشکیل شده است. این لایه سوم به هیچ وجه قابل مشاهده نیست و ناظر بر ساز و کارهای علی یک پدیده است و فقط از طریق فلسفی قابل شناسایی است. همین لایه هم به مشاهده شده‌ها و روابط بالفعل جهت می‌دهد. به همین دلیل دانش مساوی با هستی نیست. (افروغ، ۱۳۸۹: ۱۷۴)

^۱. سیستم بسته، بخشی از زمان و مکان است که تحت تأثیر شرایط متغیر خارجی نیست؛ یعنی سیستم به گونه‌ای تعریف می‌شود که یا هیچ عاملی از خارج بر آن اثر نکند و یا عواملی که از خارج بر آن اثر می‌کنند، تغییر نکنند. (نک: زینب توحیدی نسب و مرضیه فروزنده، رئالیسم انتقادی، ص ۱۲۵).

از دیدگاه رئالیسم انتقادی، واقعیت اجتماعی، یک جهان برساخته اجتماعی است که در آن یا بخش‌های اجتماعی، حاصل منابع شناختاری کنشگران اجتماعی است که آن را ایجاد کرده اند و یا اینکه نظام‌های اجتماعی، حاصل ساختارهای مادی، ولی غیرقابل مشاهده روابط هستند. هدف علم در رویکرد رئالیسم انتقادی، تبیین پدیده‌های قابل مشاهده با رجوع به ساختارها و مکانیزم‌های بنیادین است. (بلیکی، ۱۳۹۱: ۱۹۸ و ۱۹۹)

این مکانیزم‌ها که سطح یا لایه واقعی واقعیت را تشکیل می‌دهند، آنگونه که ایدئالیست‌های استعلایی معتقدند، بر ساخته‌های مصنوعی ذهن نیستند. توضیح آنکه، ایدئالیست‌های استعلایی نیز مانند رئالیست‌های انتقادی به وجود مکانیزم‌ها قائلند، اما فقط به وجود آنها در ذهن. به همین دلیل باسکار، بر واقعی بودن - یعنی تأثیر علی داشتن - آنها و نه فقط وجود ذهنی داشتن آنها تأکید می‌کند. لازم به ذکر است که در سیستم باز، همه مکانیزم‌ها با هم عمل می‌کنند؛ یعنی عمل مداخله اتفاق می‌افتد. بنابراین، برای شناسایی تجربی یک مکانیزم، به سیستم بسته ای نیاز داریم که در آن، این مداخله‌ها حذف شوند. اما در هر صورت، مکانیزم‌ها وجود دارند؛ چه سیستم باز باشد و چه بسته. (توحیدی نسب، ۱۳۹۲: ۱۳۱ و ۱۳۲)

ب. معرفت شناسی

معرفت شناسی اساساً در حوزه فلسفه علم مطرح است و جهت دهی فرایندهای علمی را درکسب شناخت از واقعیت هدایت می‌کند. هاملین^۱ معتقد است معرفت شناسی مربوط به ماهیت دانش، امکان دانش، دامنه دانش و مبانی کلی آن می‌شود. مینارد^۲ معتقد است معرفت شناسی به ایجاد بستری فلسفی می‌پردازد که در قالب آن مشخص می‌شود چه انواعی از دانش امکان حصول دارد و اینکه چگونه می‌توان مطمئن شد آنها مناسب و درست هستند. (بلیکی، ۱۳۹۱: ۴۰)

پارادایم رئالیسم انتقادی از منظر معرفت شناختی نیز نقدهای اساسی بر دیدگاههای معرفت شناسانه رئالیسم تجربی وارد می‌سازد. جهت روشن ساختن این نقدها لازم است ابتدا اصول کلی معرفت

1. Hamlyn

2. maynard

شناختی رئالیسم تجربی بیان شود، سپس نقدهای وارده بر آن از ناحیه رئالیسم انتقادی مورد واکاوی قرار گیرد.

از نظر رئالیسم تجربی، علم تلاشی است برای به دست آوردن دانش پیش بینی کننده و تبیین کننده جهان خارج. انجام چنین کاری نیازمند نظریه پردازی است؛ ساخت نظریه هایی که دربردارنده گزاره هایی بسیار کلی و بیانگر ارتباطات منظم و ثابت موجود در جهان هستند. این گزاره های کلی یا قوانین، ما را قادر می سازند تا پدیده هایی را که با مشاهده و تجربه روشمند کشف می کنیم، پیش بینی و تبیین نماییم. برای تبیین کردن چیزی، باید نشان داد که آن چیز نمونه ای از این نظم هاست و تنها بر همین مبنا می توانیم پیش بینی ها را انجام دهیم. صدق گزاره هایی که بیانگر این نظم ها هستند (اگر صادق باشند)، مشروط بوده و از ضرورت منطقی برخوردار نیست و با شیوه های پیشینی قابل شناسایی نمی باشد. در عوض، این گزاره ها باید به طور عینی به وسیله آزمایش و مشاهده، آزموده شوند؛ زیرا آزمایش و مشاهده تنها منبع مطمئن و قطعی معرفت تجربی است. هدف علم، دستیابی به ماوراء پدیده هایی که با تجربه حسی ادراک می کنیم، یا معرفت رسانی به ما در مورد طبایع، ماهیات یا مکانیزم های غیرقابل مشاهده ای که این پدیده ها به نحوی مستلزم آنها می باشند، نیست. از منظر این رویکرد تجربی، هیچگونه روابط ضروری در طبیعت وجود ندارد؛ تنها چیزی که وجود دارد، نظم ها و توالی پدیده هاست که به صورت نظام یافته ای در قوانین عام نظریه علمی نشان داده می شوند. هرگونه تلاش برای فرا رفتن از این بازنمایی، علم را به ورطه ادعاهای غیرقابل اثبات متافیزیکی و دینی می کشاند که در بهترین حالت، غیرعلمی و در بدترین حالت، بی معنی هستند. (بلیکی، ۱۳۹۱: ۱۹۳. به نقل از: کیت و اوری، ۱۹۷۵: ۴)

در رویکرد تجربی، شناخت بازتاب دنیای خارج است و در این شناخت، ذهن ما یکسره منفعل است. ذهن نمی تواند باورهای خود را بر خارج تحمیل کند. در این شناخت، آدمی حاق واقع را درک می کند؛ زیرا میان جوهر و عرض یا بود و نبود، گسستی وجود ندارد. (کرافت، ۱۳۸۷: ۱۹۸)

مبانی و اصول کلی معرفت شناختی رویکرد رئالیسم تجربی را بطور خلاصه می توان شامل موارد ذیل دانست:

- معرفت و شناخت از دنیای اجتماعی، بر اساس اصول تجربی امکان پذیر است. منظور از تجربه، کسب اطلاعات، یا دستیابی به مدارکی است که از طریق حواس پنج گانه انسان (بینایی، شنوایی، لامسه، بویایی و چشایی) به دست آمده باشند. تمام ادعاها، باید قابل آزمون تجربی بوده و نشان داده شود که غلط نیستند.
 - وظیفه علم، نمایش روابط علی است که از طریق کمی سازی الگوها و نظم‌های موجود در رفتار انسان امکان پذیر باشد.
 - هدف اصلی اثبات گرایی، کشف روابط علی بین پدیده‌های قابل مشاهده است. هر چیزی که نتوان آن را به طور مستقیم مشاهده نمود، نمی توان آن را به عنوان معرفت معتبر، یا جزئی از تبیین معتبر درباره پدیده‌های اجتماعی، مورد ملاحظه قرار داد. (ایمان، ۱۳۹۱: ۵۶)
 - صدق و کذب، معناداری و بی معنایی، علمی و غیرعلمی بودن، تنها با معیار «تحقیق پذیری» گزاره‌ها تعیین می‌شوند. از اینرو متافیزیک یک سره مهمل و بی معناست؛ چون فراسوی ادراک حسی ماست و تحقیق پذیر نیست. (خرم شاهی، ۱۳۶۱: ۲۵)
- از منظر پارادایم رئالیسم انتقادی، معرفت در دو زمینه کار و تعامل ارتباطی بسط می‌یابد و به کار می‌رود. (سایر، ۱۳۸۸: ۶ و ۷)

کار یا فعالیت انسانی برای تبدیل، اصلاح، حرکت یا دستکاری هر بخشی از طبیعت شکل می‌گیرد، چه طبیعت بکر باشد و چه طبیعتی که بصورت گسترده اصلاح شده باشد. به عبارت دیگر، چه استخراج معدن، حمل و نقل، ساخت و بکار گیری ماشین باشد و چه گذاشتن نامه در پاکت. همه این فعالیت‌ها متضمن دستکاری ماده برای اهداف انسانی است. ما در تغییر محیط اجتماعی و طبیعی خود، نیروها و شرایطی را تغییر می‌دهیم که به ماهیت جامعه و افراد آن شکل می‌دهد. انسان‌ها به موازات ایجاد انواع جدید کار و روابط اجتماعی، نیازهای جدید را توسعه می‌دهند. به عبارت دیگر، انسان‌ها ظرفیت «تغییر خود» برای ساختن تاریخ خود را دارند؛ هرچند همانگونه که مارکس می‌گوید «آنها تاریخ را به دلخواه خود نمی‌سازند، بلکه تحت شرایط مفروضی که بطور مستقیم با آن مواجهند و از گذشته انتقال یافته است، آن را می‌سازند». به بیان روشن تر، تاریخ نه تنها بر مردم اتفاق می‌افتد که ساخته آنهاست، آگاهانه یا ناآگاهانه. بنابراین از منظر این رویکرد، هر مفهومی از جامعه - عامیانه یا عالمانه - که در آن با مردم به

مثابه موضوعات منفعل تاریخ و حاملان صرف معرفت برخورد می‌شود، نه به عنوان عاملان یا تولیدکنندگان، محکوم به تفسیری غلط از موضوع و خود است. (سایر، ۱۳۸۵: ۲۰ و ۲۱)

زمینه اساسی دوم معرفت از منظر رئالیسم انتقادی، «تعامل ارتباطی» است. یعنی اینکه این تعامل بین مردم است که متضمن توزیع یا انتقال معناست. این نوع تعامل می‌تواند شامل هر نوع کنشی باشد. باسکار زبان را امری مهم در اینگونه تعامل می‌داند و معتقد است نظام‌های معنا را مردم در جریان تعامل اجتماعی به مذاکره می‌گذارند؛ به همین دلیل، این نظام‌ها ماهیتی قراردادی دارند. (سایر، ۱۳۸۵: ۲۱ - ۲۳)

به این ترتیب، رویکرد رئالیسم انتقادی دوگانگی شدید میان ذهن و عین را نفی می‌کند و کار یا عمل اجتماعی را جزء لاینفک معرفت می‌داند. در این رویکرد، معرفت به مثابه «محصولی اجتماعی»^۱ در نظر گرفته می‌شود که یک فعالیت اجتماعی پویا و در یک فرایند متغیر و در حال شدن و مداوم و یک فرایند دیالکتیکی و البته بدون تبیین قابل پیش بینی است. به عبارت دیگر، وقتی یک سطح از واقعیت کشف شده و توصیف می‌شود، علم حرکت می‌کند به سمت ساختن و آزمودن تبیین‌های ممکن برای آنچه در آن سطح اتفاق می‌افتد، که این امر مستلزم تجهیزات شناختی و شاید طرحی برای تکنیک‌های آزمایشگاهی جدید است. در این رویکرد، دانشمند سعی دارد از دانش نسبت به یک لایه از واقعیت به سمت دانش نسبت به لایه عمیق تر واقعیت حرکت کند و البته از لحاظ وجودی، ترتیب زمانی کشف لایه ها، برعکس ترتیب وابستگی علی آنهاست و لایه بندی دانش، لایه بندی واقعیت را می‌نماید و البته با این توجه که عمق لایه بندی این لایه‌ها انتها ندارد و پیشرفت علم و کشف لایه‌های عمیق تر لایه واقعی هیچ وقت به پایان نمی‌رسد. (خسرو پناه و دیگران، ۱۳۹۲: ۱۳۳)

بنابراین ارتباط مستقیمی میان این تر رئالیستی، که چیزها و ساختارهای علی طبیعت، مستقل از ما وجود دارند و عمل می‌کنند، و مفهوم «علم به مثابه یک فعالیت اجتماعی» که طی آن واقعیت‌ها و اقتران‌هایی که مبنای تجربی برای قوانین علی فراهم می‌کنند به مثابه محصولات اجتماعی (به علت نظریه بار بودن مشاهده) دیده می‌شوند، وجود دارد. (باسکار، ۱۹۷۵: ۱۰۴ - ۱۰۶)

بعد گذرا و ناگذرای معرفت

^۱. Social product

از نظر باسکار معرفت دو بُعد دارد: بعد گذرا و بعد ناگذرا. از این منظر، این ایده که متعلق دانش، هویتی واقعی اند که مستقل از افراد وجود داشته و کار می‌کنند، به عنوان بعد ناگذرای علم معرفی شده است. یعنی متعلق دانش، چیزهایی است که به هیچ وجه ساخته انسان، وابسته به انسان و ادراک انسان و فعالیت انسانی نیستند.

رئالیسم انتقادی علاوه بر جنبه ناگذرا، به تولید دانش در فعالیتی اجتماعی نیز توجه می‌کند. به بیان دیگر، همان هویت‌های ناگذرایی که محتوای معرفت علمی را تشکیل می‌دهند، در فعالیت اجتماعی افراد شناخته می‌شوند. این جنبه از دانش، بعد گذرا نامیده می‌شود. از این منظر، تولید دانش نیز مانند سایر تولیدات انسانی، هم دارای علت فاعلی است و هم دارای علل مادی. علت فاعلی تولید دانش، دانشمند و جامعه علمی است و علل مادی آن، یعنی متعلقات گذرای دانش، توصیف‌های دانشمندان پیشین از پدیده‌ها، تئوری‌های قبلی، پارادایم‌ها، مدل‌ها، روش‌ها، تکنیک‌های تحقیق یا یک رشته علمی می‌باشد. (باسکار، ۱۹۷۵: ۱۱) با توجه به تعریف ارائه شده از بعد گذرا، می‌توان گفت چنین مفهومی در تعبیر فیلسوفان علم پساپوزیتویستی (جریان‌های نسبی‌گرا) به وفور دیده می‌شود. به عنوان مثال، می‌توان به کوهن^۱ اشاره کرد. تعبیر او از علم، کاملاً جامعه‌شناختی است؛ به این معنا که در بحث از انقلاب‌های علمی و تغییر پارادایم‌ها فقط شرایط جامعه علمی و شیوه عملکرد دانشمندان را بررسی می‌کند. (توحیدی نسب و فروزنده، ۱۳۹۲: ۱۱۴) این در حالی است که رویکردهای تجربه‌گرا وجود بُعد گذرای علم را کاملاً مورد غفلت و انکار قرار می‌دهند. اما رئالیست‌های انتقادی بر این باورند که گرچه آنچه در طبیعت کشف می‌شود، باید در تفکر (ذهن) بیان شود، ولی ساختارها و قوانین علمی کشف شده در طبیعت، وجود و عملکردشان وابسته به ذهن نیست. بنابراین، حتی اگر علمی وجود نداشته باشد، طبیعت وجود دارد (بعد ناگذرا)؛ طبیعتی که به وسیله علم، تفسیر و کاوش می‌شود. از طرف دیگر، تولید دانش در فعالیتی اجتماعی صورت می‌گیرد (بعد گذرا). (باسکار، ۱۹۷۵: ۱۷) به بیان دیگر، محصولات اجتماعی، یعنی متعلقات گذرای علم به کار گرفته می‌شوند تا ساختارهای ناگذاری جهان را - که ناشناخته اما قابل شناختند - توضیح دهند.

به این ترتیب، رئالیسم انتقادی، دو معیار برای فلسفه علم در نظر می‌گیرد: فلسفه علم باید بتواند هر دو بعد علم را نشان دهد؛ هم مؤلفه اجتماعی علم و هم استقلال وجودی متعلق علم از فرایند تولید علم. در

1. Cohen

حالی که تجربه‌گرایی کلاسیک، نه بعد گذرای علم را توجیه می‌کند و نه بعد ناگذرای آن را؛ و ایدئالیسم استعلایی فقط بعد گذرای علم را توجیه می‌کند. (باسکار، ۱۹۷۵: ۱۴) این مسئله برخاسته از هستی‌شناسی آنهاست که خود سبب بی‌کفایتی مشترک آنان شده است؛ زیرا اگرچه ایدئالیسم استعلایی تبیین تجربه‌گرایانه از علم را رد می‌کند (اما) بطور ضمنی تبیین تجربه‌گرایانه از هستی (وجود) را قبول دارد. این میراث هستی‌شناختی، به نحو بسیار مختصر در التزام آن به رئالیسم تجربی و بنابراین التزام به مفهوم «جهان تجربی» بیان شده است. از نظر یک رئالیست انتقادی، این مفهوم یک رشته اشتباهات فلسفی مرتبط را مجسم می‌کند. اولین اشتباه، در استفاده از مقوله تجربه در تعریف جهان است. این مستلزم عرضه یک مفهوم معرفت‌شناختی جزئی از یک عملکرد هستی‌شناختی کلی است. دومین اشتباه، در این تلقی است که وجود تجربه‌شده یا قابل تجربه جهان، خصیصه ذاتی جهان است؛ در حالی که آن به نحو خیلی صحیح‌تر به عنوان خصیصه عرضی اشیاء درک شده است. اگرچه این چیزی است که می‌تواند در موقعیت‌های خاصی برای علم واجد اهمیت اساسی باشد. سومین اشتباه، در غفلت از موقعیت‌های (تولید شده اجتماعی‌ای) است که تحت آنها تجربه در واقع، به لحاظ معرفت‌شناختی در علم اهمیت می‌یابد. (باسکار، ۱۹۷۵: ۱۳ - ۱۷)

رئالیسم انتقادی با استفاده از مبانی و زمینه‌های معرفتی خود می‌کوشد در مسیری غیر از روش‌های مردم‌نگارانه، علم را از محدودیت‌ها و تنگنانهایی رهایی بخشد که از سوی رویکرد تجربه‌گرایی به آن گرفتار آمده است. در این مسیر، در پی آن است که اولاً حلقه معرفتی علم را که در نگرش اثبات‌گرایی مستقل از دیگر حوزه‌های معرفتی تعریف می‌شد، در ارتباط با آن حوزه‌ها بلکه با نگاهی اجتماعی، آن را در ارتباط با ابعاد رفتاری و عاطفی افراد تعریف کند. ثانیاً رویکرد رئالیسم انتقادی تلاش می‌کند علم را که با سیطره نگاه اثبات‌گرایی، راه افول را پیموده بود، دیگر بار احیاء نماید و گزاره‌های هنجاری و ارزشی را که در علم مدرن با عناوینی همچون ایدئولوژی، اسطوره، دین و مانند آن غیرعلمی خوانده می‌شوند، ارزش علمی بخشد. (پارسانیا، ۱۳۹۰: ۱۴۶)

از دیدگاه رئالیسم انتقادی، هدف نهایی علم، معنایابی از زندگی از طریق روش تجربی است. توجه نکردن به جهان واقع و غفلت از نگاه سیستماتیک و قاعده‌مند به آن، عملاً گام نهادن در دام هرمنوتیک است و به قرائت پست مدرن از علم می‌انجامد. در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که پس در اینصورت، عالم واقع و آن امری که بیرون از انسان است، چه می‌شود؟ پاسخ رئالیسم انتقادی به این سؤال این است که

عالم واقع در زیرین ترین لایه خودش، که ناظر بر ساز و کارهای علی است، امری است واقعی که مشاهده هم نمی شود. در حالی که سایر سطوح از طرق گوناگون، از جمله فعالیت های آزمایشگاهی یا اجتماعی قابل مشاهده هستند. در هیچ قرائتی از علم (حتی در تجربه گرایی و پوزیتیویسم) محقق نمی تواند در کشف واقع، از عمل و فعل انسانی جدا شود. در رئالیسم انتقادی، کشف واقع به معنای رئالیسم تجربی وجود ندارد. مثلاً شیمی دانی که در حال مطالعه و شناخت یک تکه سنگ معدنی است، شناختش از عمل او متأثر می شود. او قبل از اینکه شیمی دان شود، مثل بقیه اشخاص معمولی سنگ های معدنی را می دیده و می فهمیده است، اما بعد از اینکه شیمی دان شد، کنش های خاصی با سنگ های معدنی پیدا کرده است و دیگر مثل فردی معمولی تکه سنگ معدنی مورد اشاره را نمی بیند؛ چرا که فعالیت علمی کرده است و برای شناخت، مرتکب عملی شده و مهارتی کسب کرده است. (خسروپناه و دیگران، ۱۳۹۲: ۱۳۶)

ج. روش شناسی

اختلاف اساسی دیگری که دو پارادایم رئالیسم تجربی و رئالیسم انتقادی را از هم متمایز می کند به حوزه روش شناسی مربوط می شود. پارادایم رئالیسم تجربی به رویکردی مبتنی بر کاربرد روش های علمی در امور انسانی اطلاق می شود که یک سری از مسائل طبیعی تا پرسش های عینیت گرای افراد را در بر می گیرد. در این رویکرد، با بکارگیری روش های علوم طبیعی، اقدام به انجام تحقیقات در حوزه علوم انسانی و اجتماعی بر اساس روش های کمی می شود. از نظر تجربه گرایان، فقط یک منطق تحقیق علمی وجود دارد و آن منطق علوم طبیعی است.

در این پارادایم، آنچه به عنوان تنها امکان معرفت صادق موضوعیت دارد، استفاده از روش های علمی مبتنی بر مشاهده است که با استفاده از حواس پنجگانه بشری به دست می آید. (رفیع پور، ۱۳۸۷: ۳۷)

بر اساس این رویکرد، معرفت علمی که به صورت قیاس و با استفاده از روش های علمی به دست می آید، سعی در تبیین علمی پدیده ها بر اساس قوانین جهانشمول و عام دارد. مکتب تجربه گرایی بر آن است که داده های حسی تنها ریشه های دانش ما هستند. پس مفاهیم متافیزیکی را باید از جمیع نظریه های علمی زدود؛ زیرا اینها جایی در تجارب حسی ندارند. (گلشنی، ۱۳۷۷: ۸۳ - ۸۸)

مهم ترین اصول روش شناختی پارادایم رئالیسم تجربی عبارتند از:

۱- پدیدارگرایی^۱ که بر منحصر به فرد بودن «تجربه» به مثابه تنها مبنای قابل اعتماد برای معرفت علمی تأکید دارد. این بدان معناست که آنچه به عنوان دانش شمرده می‌شود، باید مبتنی بر تجربه باشد؛ تجربه ای که مشاهده گر می‌تواند به وسیله حواس خود درک کند. از این منظر، حواس تنها راه آشنایی مستقیم ما با جهان و تنها منبع خبری دستکاری نشده ما هستند.

۲- نام‌گرایی^۲ که بر اساس آن هر مفهوم انتزاعی مورد استفاده در تبیین‌های علمی نیز باید برآمده از تجربه باشد. از اینرو، مفاهیم متافیزیکی در مورد امور مشاهده ناپذیر، صرفاً کلمات و اسامی و نشانه‌هایی هستند که وجود عینی و واقعی ندارند. بنا بر شکل بسط یافته این قاعده، زبان مورد استفاده برای توصیف مشاهدات، باید عاری از هرگونه مفهوم نظری باشد و باید بتوان صدق و کذب گزاره‌های این زبان را به آسانی با رجوع به «واقعیت» مورد ارزیابی قرار داد. بنابراین، اصطلاحات توصیفی که به این زبان ارزشمند تعلق ندارند، مانند اصطلاحات نظری مشاهده ناپذیر را باید بتوان به گونه ای به وضعیت قابل مشاهده تحویل برد؛ در غیر اینصورت، اموری بی معنا تلقی می‌شوند.

۳- اتمیسم^۳ که بر اساس آن، موضوعات مورد تجربه و مشاهده، تأثیرات رویدادهای ذره ای، مجزا و مستقلی هستند که اجزای پایه و بنیادین جهان را می‌سازند. از آنجا که تعمیم‌ها به وسیله تأثیرات ذره ای شکل می‌گیرند، از اینرو نباید به موضوعات انتزاعی در جهان ارجاع داده شوند.

۴- قوانین عام^۴ که بر اساس آن، نظریات علمی به مثابه مجموعه گزاره‌های بسیار کلی و شبیه قانون تلقی می‌شوند که هدف علم، تنظیم این قوانین عام است. این قوانین از گستره ای کلی برخوردارند؛ به گونه ای که دامنه گسترده ای از مشاهدات را پوشش می‌دهند و به شکلی عام و بدون استثناء بصورت فرا زمان و فرا مکان به کار گرفته می‌شوند. (بلیکی، ۱۳۹۱: ۷۳ و ۷۴)

۵- بی طرفی و عینیت‌گرایی شخص در فرایند تحقیق، ضرورت دارد. خالی از ارزش بودن، مهم‌ترین ملاحظه مطلوب در طول تحقیقات علمی است. (ایمان، ۱۳۹۱: ۵۷)

1. Phenomenalism

2. Nomenalism

3. Atomism

4. General rules

اما روش در پارادایم رئالیسم انتقادی به معنای شیوه نزدیک شدن به عالم برای فهم بهتر است. پاسخ این پارادایم به سؤال امکان استفاده از روش‌های علوم طبیعی در علوم اجتماعی، «بلی» است، ولی دیدگاه تجربه‌گرایانه در مورد علم را به سود دیدگاهی بدیل رد می‌کند. از آنجا که رهیافت رئالیسم انتقادی، رویکردی تفسیری دارد و میان پدیده‌های طبیعی و اجتماعی تفاوت بنیادین قائل است، از اینرو اصراری بر اتخاذ روشی واحد (میان این دو دسته از علوم) ندارد، بلکه بیشتر در پی بسط دادن روش‌های مناسب با موضوع خاص علوم اجتماعی است؛ روش‌هایی که بر اصول رئالیستی مبتنی باشند. تلاش این رهیافت، تأمل بر کار علمی در عین پرهیز از ایرادهای بسیار مهم آن است. (بلیکی، ۱۳۹۱: به نقل از: هاره، ۱۹۸۶)

از نظر باسکار، گرچه روش‌های علوم طبیعی و علوم اجتماعی از اصول مشترکی برخوردارند، اما شیوه‌های این دو روش، به دلیل متفاوت بودن موضوع این دو دسته علوم، متفاوت هستند. علوم انسانی، دقیقاً به همان مفهومی که علوم طبیعی علم هستند، می‌توانند علم باشند؛ هرچند نه دقیقاً با همان شیوه‌ای که علوم طبیعی، علم هستند (باسکار، ۱۹۷۹: ۲۰۳). از این منظر، به لحاظ اینکه موضوع علوم اجتماعی را نمی‌توان به موضوع علوم طبیعی تحویل برد، بین این دو علم تفاوت‌های کیفی وجود دارد (مثلاً رفتار انسانی را نمی‌توان به واکنش‌های زیست‌شیمیایی تحویل برد). بنابراین، به همان شیوه‌هایی که ابژه‌های طبیعی مورد مطالعه قرار می‌گیرند، نمی‌توان ابژه‌های اجتماعی را مطالعه کرد، ولی آنها را می‌توان «به شیوه علمی» بعنوان ابژه‌های اجتماعی مورد مطالعه قرار داد (باسکار، ۱۹۷۹: ۲۶ و ۲۷). اینجاست که باسکار می‌گوید: «بنابراین روشن است که کسی نمی‌تواند بطور تجربی (یا با شبیه‌سازی محتوا) علل انقلاب فرانسه را بیان کند؛ همانگونه که نمی‌توان با یک ژن مصاحبه ترتیب داد» (باسکار، ۱۹۷۹: ۳۰)

هدف باسکار طرح یک دیدگاه بدیل جامع به جای تجربه‌گرایی است که توجه ویژه‌اش به قوانین علی بعنوان ارتباطات ثابت باشد.

باسکار معتقد است که «در صورت امکان پذیر بودن علم، جهان باید شامل مکانیزم‌های بادوام و واقعی باشد» (باسکار، ۱۹۷۵: ۲۰). بنابراین، ضروری است فرض بگیریم که این مکانیزم‌ها از رویدادهایی که به وجود می‌آورند، مستقل هستند؛ به گونه‌ای که ممکن است با الگوی واقعی

رویدادها هماهنگ نباشند. همچنین ضروری است فرض کنیم که ممکن است رویدادها مستقل از مکانیزم هایی که تجربه شده اند، اتفاق بیفتند.

پیشنهاد باسکار این است که تجربه ها، رویدادها و مکانیزم ها، سه قلمرویی هستند که واقعیت را پوشش می دهند؛ قلمروهای تجربی، قلمروهای حقیقی و قلمروهای واقعی. قلمرو تجربی، عبارت است از رویدادهای قابل مشاهده؛ قلمرو حقیقی، شامل رویدادهای قابل مشاهده و غیرقابل مشاهده می گردد؛ و قلمرو واقعی، دربردارنده ساختارها و مکانیزم هایی است که تولید کننده رویدادها هستند. (باسکار، ۱۹۷۵: ۵۶)

رهیافت باسکار، مشتمل بر پنج اصل است:

۱. میان متعلق های لازم و متعلق های متعدی معرفت فرق است. متعلق های متعدی معرفت، مفاهیم، نظریه ها و مدل هایی هستند که به منظور فهم و تبیین برخی جنبه های واقعیت مطرح می شوند، و متعلق های لازم معرفت، عبارت اند از هویت های واقعی و روابطشان که جهان طبیعی و اجتماعی را می سازند.
۲. واقعیت به سه تراز یا قلمرو، لایه بندی می شود: تجربی، حقیقی و واقعی. قلمرو تجربی، شامل رویدادهایی است که قابل مشاهده اند (حوزه ای که اثبات گراها بر آن تأکید دارند). قلمرو حقیقی، شامل رویدادهایی است که ممکن است مشاهده شوند یا نشوند. قلمرو واقعی، شامل ساختارها و فرایندهایی است که واقعیت را می سازند و رویدادها را به وجود می آورند.
۳. مراد از روابط علی، عبارت است از توانایی ها یا گرایش های اشیاء که با دیگر گرایش ها کنش متقابل دارند؛ به گونه ای که یک رویداد مشاهده پذیر ممکن است تولید بشود یا نشود، و ممکن است مشاهده بشود یا نشود. نیازی نیست قوانین اجتماعی، عام باشند؛ تنها ضروری است تمایلات تشخیص داده شده را آشکار سازند. این دیدگاه، با دیدگاه اثبات گرایی که در آن قوانین علی به عنوان ارتباطات ثابت و عام بین رویدادها در نظر گرفته می شوند، در تضاد است.
۴. در قلمرو واقعی، تعریف های مفاهیم به مثابه تعریف های واقعی در نظر گرفته می شوند؛ یعنی گزاره هایی در مورد ماهیت حقیقی برخی موجودات یا ساختارها. این تعریف ها نه خلاصه ای

است از آنچه مشاهده شده، و نه شرایطی است برای به کارگیری از یک اصطلاح به شیوه ای خاص.

۵. مکانیزم‌های تبیینی در قلمرو واقعی از اصول موضوعه‌اند و وظیفه تحقیق، تلاش برای نمایش وجود آنهاست. (بلیکی، ۱۳۹۱:۱۴۲)

نتیجه

از بیان نقدهای رئالیسم انتقادی بر رئالیسم تجربی در حوزه‌های سه گانه هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی این مفهوم قابل برداشت است که رئالیسم انتقادی هم با نگره بسیار عین‌گرای اثباتی و هم برداشت ذهن‌گرایانه تفسیری به چالش بر می‌خیزد. از نظر این پارادایم، واقعیت‌های اجتماعی دارای سطوح چندگانه‌ای هستند که نمی‌توان با دیدگاه‌های نظری و روشی متعارف به مطالعه آنها پرداخت. همچنین دانش انسانی نیز نباید دچار این توهم شود که آنچه می‌دانیم را با آنچه هست، یکی تلقی کند و انباشت معرفتی متعارف را معیاری برای درک جهان پیرامون خود قرار دهد. نکته مهم دیگر این رویکرد، ترکیب همزمان مکاشفه، آزمایش و نقد بصورت یکجا است که باعث می‌شود دانش معتبرتری درباره جهان به دست دهد.

در سالهای اخیر تلاش‌هایی از سوی دانشمندان علوم اجتماعی برای کاربرد عملی این رویکرد در پژوهش‌های اجتماعی صورت گرفته است. در فضای دانشگاهی ایران نیز افرادی چون عماد افروغ کوشیده‌اند با استفاده از این پارادایم، به ویژه با ترکیب حکمت صدرایی با آن و افزودن منابع معرفت‌وحی و شهود به منابع آن، راهی به سوی علم دینی بیابند. چرا که بر اساس نگاه این افراد، رئالیسم انتقادی واقع‌گراست و با رویکردهای تفسیری و نسبی‌گرایانه فرق دارد و در عین حال با پوزیتیویسم هم فاصله دارد و همچنین پتانسیل لازم را برای معرفت‌جامع و هماهنگ‌داراست. به همین دلیل، افرادی چون افروغ مدعی هستند که می‌توان حکمت متعالیه را بر دوش رئالیسم انتقادی بار کرد و به نوعی رئالیسم دینی رسید.

منابع

- افروغ، عماد، «بومی سازی با آزادی، خلاقیت و نگرش انتقادی»، *ویژه نامه همشهری*، ۱۳۸۹، سال دوم.
- ایمان، محمدتقی (۱۳۹۱)، *فلسفه روش تحقیق در علوم انسانی*، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- بلیکی، نورمن (۱۳۸۹)، *استراتژی‌های پژوهش اجتماعی*، ترجمه هاشم آقاییگ پوری، تهران، جامعه شناسان.
- بلیکی، نورمن (۱۳۹۱)، *پارادایم‌های تحقیق در علوم انسانی*، ترجمه سید محمدرضا حسینی، محمدتقی ایمان، سید مسعود ماجدی، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- پاپکین، ریچارد، استرول، آروم (۱۳۶۷)، *کلیات فلسفه*، ترجمه سیدجلال الدین مجتوبی، تهران، حکمت، چ ۲۳.
- پارسانیا، حمید، (۱۳۹۰)، *روش‌شناسی انتقادی حکمت صدرایی*، قم، کتاب فردا.
- توحیدی نسب، زینب، فروزنده، مرضیه (۱۳۹۲)، *رنالیسم انتقادی؛ هستی‌شناسی اجتماعی و امکان‌وارسی تجربی در علوم اجتماعی*، قم، بوستان کتاب.
- خرم‌شاهی، بهاء‌الدین، (۱۳۶۱)، *نظر اجمالی و انتقادی به پوزیتویسم*، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- رفیع پور، فرامرز، (۱۳۶۴)، *کندوکاوها و پنداشته‌ها*، تهران، شرکت سهامی انتشار.
- سایر، اندرو (۱۳۸۸)، *روش در علوم اجتماعی رویکردی رنالیستی*، ترجمه عماد افروغ، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چ ۲.

کرافت، ایان ریونز، (۱۳۸۷)، *فلسفه ذهن*، ترجمه شیخ حسین رضایی، تهران، پاییز.

گلشنی، مهدی، (۱۳۷۷)، *از علم سکولار تا علم دینی*، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

نجف پور، عزیز؛ گیتی پسند، فاطمه؛ خسروپناه، عبدالحسین، «از رئالیسم انتقادی تا علم دین؛ بررسی و نقد آراء عماد افروغ در باب علم دینی»، *جستارهای فلسفه دین*، ۱۳۹۲، شماره ۴.

وستفال، ریچارد (۱۳۷۹)، *تکوین علم جدید*، ترجمه عبدالحسین آذرنگ و رضا رضایی، تهران، طرح نو.

Bhaskar, Roy, (1975), *A Realist Theory of Science*, London, Rotledge.

Bhaskar, Roy. (1979), *The Possibility Of Naturalism: A Philosophical Critique of the Contemporary Human Science*, Brighton: Harvester.

Harre, R. (1986), *Varieties of Realism: A Rational for The Natural Sciences*, Oxford: Blackwell.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی